ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

بتوفیق خالقِ حرکات و سکنات و افعال مجرد از زمانِ ماضی و حال و استقبال

ضمیمہ

تکملۂ مفید

باہتمام راجی رحمت و غفران محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور

در مطبع فاروقی واقع دہلی ۱۲۹۵ھ مطبوع گردید

نهج نسخهٔ شعب بهم مجلدیه حواشی مزیل غواشی مع ازدیاد چند تصاریف واجب الحفظ و تعیین بعض ابواب
غیر ملحق با همزهٔ وصل و ملحق به حرج و تدحرج و اقشعر که بهمه را مصنف جهت ترک فرموده بود محلی
نموده و مقصد آنچنانکه در نسخهٔ میزان بجز بحث یک قسم ماضی مطلق بحثی از اقسام دیگر که ماضی قریب
و ماضی بعید و ماضی استمراری و ماضی احتمالی و ماضی تمنائی ست نبود بلکه تا هنوز الآن در هیچ یک
کتاب از کتب صرف فارسی این بحث اقسام ماضی دیده نشد حال آنکه طلبا را بیشتر حاجت بدان افتد
خدا میداند که اگر درین کتاب این بحث نیز افزوده شود هر آینه برای ترقی استعداد طلبه بنهایت مفید بود
پس حسب امر این مستعید این راقم حقیر عنایت ایوان سخن شناسی جناب مولوی عبد العلی صاحب مدراسی
بعد بحث ماضی ضمیمه بنا بر این اقسام افزوده شد و در یک نقشه جدول سه مقصد و سی
و شش صیغهای ماضی ضبط نموده اند الحق درین نقشه کاری عجیب کرده اند که از جودت فطرت
در یادگار آورده هر که از علما و طلبا او را بیند دل پسند اوست … در اسم سامی مصنف میزان
اختلافست صاحب کشف الظنون … سراج الدین بن عثمان او و هی نوشته و گفته که
هدایة النحو … نیز از تصنیف همین مصنف … شرح میزان وجیه الدین بن عثمان بن حسین
گویند و آنچه انتساب میزان بحضرت شیخ سعدی مشهور است اصلی ندارد بالجمله مصنف مغفور در حیات خود
و برکات متعالی داشت که فیضان افاده و تصنیفاتش هنوز جاریست که دامی عالم در هندوستان نبود
که ازین کتب بهره اندوز نگشته باشد … اکنون امیدواری از فضل باری آنست چنانکه مردم بعد
خواندن این هر سه کتاب عالم نامی و فاضل گرامی شده اند برخوردار نور الابصار راحت روان روح جسم
ناتوان سعادت توامان حافظ محمد ابو سعید خان سلمه الرحمن نیز ازین کتب بهره اندوز
و عالم ربانی و فاضل حقانی شود و چشم از کسانیکه ازین کتب منتفع بر دارند برخوردار مسطور را بازو یاد عمر و علم
و اقبال و تعمیر … بدعای فلاح و این … یاد آرند و الله مجیب الدعوات و بیده ازمة النجاح

اشتهار

بسم الله الرحمن الرحیم

نقود حمد خالق افعال میزانی بیان نسنجد و جواهر شکر مبدع حرکات و سکنات در گنجینهٔ تبیان نگنجد و صلوات
زاکیات بر نبی عالم علوم کائنات که پیش فصاحتش فصحای حال ماضی شدند و معتقدان مثنیه و تثلیث
با هر نواهی آل و اصحابش بعقیدهٔ توحید و حقیت رسالت رضی + رضوان الله علیهم اجمعین
اما بعد مخفی نماند بر مستعیل انجاح محمد عبد الرحمن شاکر عرضه میدهد که از مدت دراز زمانه در باب حسب خواهش
طالب علوم نحا ظاهر بود که نسخهٔ میزان و منشعب امثال مجموعهٔ پنج گنج و زبده و صرف میر و دستور المبتدی
و فصول اکبری مطبوعه مطبع نظامی بجانبه تصحیح رسید و حواشی مفیده آراسته و هم که از تساهل ارباب
تصحیح که محض بنظر اعتماد و کاتب صحیح نویس داشته اند اغلاط کثیر درین نسخها را دیافته چنانچه ذکر نون اعرابی
در بحث مضارع از میزان ساقط گردید و حواشی متعلقه نون اعرابی بر حاشیه همچنان برقرار مانده و حواشی
غیر مناسب مقام موجود و مفیده مناسب از میان مفقود آمد بود لیکن از نظر دوستی از خود ارتباط تحلیه
بخدمت صرفی بی بدیل + نحوی عدیم المثیل ماهر معقول و منقول + حاوی فروع و اصول جناب
مولوی الٰهی بخش صاحب سلمه الله الواهب تکلیف داد هم ایشان بغربت درستی مجموعهٔ
مذکوره لا برای ترتیب و تهذیب میزان دو نسخه متن قلمی صحیح قدیم و چهار نسخه شرح فراهم ساختند
و بدرستی و تهذیب یک نسخه از ان بپرداختند حواشی مفیده افزودند + و نامفید را محو فرمودند و چون
در میزان بعضی از ضروریات مثل بحث اسم ظرف و اسم آله و اسم تفضیل مصنف مغفور ترک فرموده لهذا
برای تسهیل و حصول مناسبت منشعب در بیان اینها نکته در آخر افزوده فوائد که در حاشیه مرقوم ست طالب
بمطالعهٔ آن مسرور میشوند و دعوا اندکه در ضمن هر حواشی [illegible] شاکر [illegible] آن بشرح میگردد [illegible]

اما ماضی فعلی را گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد و آخر او مبنی باشد

بر فتحه قلّت حروفه او کثرت گر باشد چون فَعَلَ فَعِلَ

فَعُلَ فَعْلَلَ چون ضَرَبَ سَمِعَ کَرُمَ بَعْثَرَ

اما مستقبل فعلی را گویند که بزمانهٔ آینده تعلق دارد و آخر او مرفوع

باشد مگر بعارض چون یَفْعِلُ یَفْعَلُ یَفْعُلُ یُفَعْلِلُ چون

یَضْرِبُ یَسْمَعُ یَکْرُمُ یُبَعْثِرُ اما حال فعلی را

گویند که بزمانهٔ موجود تعلق دارد و صیغهٔ حال همچو صیغهٔ استقبال است

و از هر یکی ازین ماضی و مضارع چهارده کلمه بیرون می آید

شش ازان مر مذکر غائب راست و شش ازان مر مونث غائب راست

ستایش کننده سبحان ما عرفت
بخشش گناهان گنهگاران و اعلای درجات عابدات
به نیکوکاران ... لفظ الله مقدم ... ذات ست
مقدم بر صفات ست و رحمن مقدم ... رحیم ... صفت ... بذات
حق تعالی ... رحیم صفت عام ... الاطلاق ... اسم ... کرد
مصنف رحمه الله کتاب ... بسم الله ... الحمد لله ...
اختلاف ... کلام ذی بال لا یبدأ فیه
باسم الله او بالحمد لله فهو ابتر ...
صاحب شان ...

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ

جمیع ستایش ثابت ست خدای را که پروردگار — عالمهاست — و نیکوئی عاقبت ثابت — برای متقیان

وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ

و رحمت کامله نازل باد — بر — رسول خدا — که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ست و بر آل و اصحاب آن

اَجْمَعِیْنَ بِدَانْ اَسْعَدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِی

همگان ۱۲ — نیک‌بخت کند — ترا — خدای — برتر — در

الدَّارَیْنِ که جمله افعال متصرفه بر سه گونه است ماضی

هر دو جهان ۱۲

و مستقبل و حال و هر چه از این سه چیز ست متفرع ست هم ازین سه

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود

چون خواهی که مجهول بنا کنی فای فعل را ضمه کن وعین فعل را کسره

وه ودر دو حال ولام کلمه را بر حالت خود بگذار تا ماضی مجهول گردد

بحث اثبات فعل ماضی مجهول

فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا فُعِلَتْ فُعِلَتَا فُعِلْنَ فُعِلْتَ

فُعِلْتُمَا فُعِلْتُمْ فُعِلْتِ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُنَّ فُعِلْتُ فُعِلْنَا

فصل این همه گفته شد بحث اثبات فعل ماضی مجهول بود

چون خواهی که نفی بنا کنی مای نفی را اول او در آر تا ماضی نفی گردد

وماى نفى بلفظ ماضى هيچ عمل نكند چنانچه بهمه اين طريق باشد

وسوم ازان مر مذکر حاضر راست وسوم ازان مر مؤنث حاضر راست

ودوم ازان مر حکایت نفس متکلم راست در اول صیغه

وحدان حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث یکسانست

و در دوم صیغه حکایت نفس متکلم تثنیه و جمع مذکر و مؤنث

نیز یکسانست و هر یکی ازین ماضی و مضارع بر دو گونه است

معروف و مجهول و هر یکی ازین نیز بر دو گونه است اثبات و نفی

بحث اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ

فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا

ضمیمهٔ جدیده

این همه گفته شد بحث ماضی مطلق بود چون خواهی که اقسام دیگر از ماضی قریب
و بعید و استمراری و احتمالی و تمنائی بنا کنی پس اگر لفظ قد که برای تقریب است
بر ماضی مطلق داخل کنی ماضی قریب شود و اگر لفظ کان و امثالش در آن ماضی بعید
گردد و چون از ابجا عد داخل کنی ماضی استمراری شود و این بشرط است که
دخول آن بر ماضی مطلق نیز همین فائده دهد لیکن لفظ کان درین صورت
ماضی در تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و خطاب و تکلم مطابق ضمائر در حول خود باشد
و اگر لفظ لعلّ را بر ماضی مطلق در آری ماضی احتمالی گردد و چون لفظ لیتما در اول آن
داخل کنی ماضی تمنائی شود پس هر یک ازین هر چهار گونه است مثبت و منفی معروف و
مجهول نیز از هر یک چهار صیغه می آید پس ازین حساب جمله صیغهای ماضی
سه صد و سی و شش گردید چنانکه صیغهای همه آنها ازین جدول شرح ظاهر خواهد شد

لیکن عمل در معنی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند

بحث نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوا مَا فَعَلَتْ مَا فَعَلَتَا

مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ

مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا

بحث نفی فعل ماضی مجهول

مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوا مَا فُعِلَتْ مَا فُعِلَتَا

مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُمْ مَا فُعِلْتِ

مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُنَّ مَا فُعِلْتُ مَا فُعِلْنَا

و در هفت محل نون اعرابی را در آن چهار تثنیه که نون اعرابی در اینها مکسور باشد و در جمع مذکر غائب و حاضر و یکی در واحد مؤنث حاضر که نون اعرابی در اینها مفتوح باشد و نون جمع مؤنث چنانکه در ماضی آمد همچنان در مضارع نیز آید

بحث اثبات فعل مضارع معروف

یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُ

تَفْعَلَانِ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلَانِ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ

فصل

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع معروف بود چون خواهی که مضارع مجهول بنا کنی علامت مضارع را ضمه ده و عین کلمه را فتحه ده در حال و لام کلمه را بر حالت خود بگذار تا مضارع مجهول گردد

فصل این همه که گفته شد هشت فعل ماضی بود چون
خواهی که مستقبل بنا کنی یکی را از حروف اتین که علامات مضارع در اول او
در آر و آخر او ضمه کن و علامات مضارع چهار حرف
الف و تا و یا و نون که مجموع وی آتین باشد الف
در اول صیغه نفس متکلم راست و تا برای هشت کلمه است
شش از ان مذکر حاضر راست و شش از ان مونث حاضر راست
و دو از ان مفرد و تثنیه مونث غایب راست و یا برای چهار
است سه از ان مذکر غایب راست و یکی جمع مونث غایب راست
و نون برای تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مذکر و مونث است

بحث نفی فعل مضارع مجهول

لا یُفْعَلُ لا یُفْعَلانِ لا یُفْعَلُونَ لا تُفْعَلُ لا تُفْعَلانِ لا یُفْعَلْنَ لا تُفْعَلُ

لا تُفْعَلانِ لا تُفْعَلُونَ لا تُفْعَلِینَ لا تُفْعَلانِ لا تُفْعَلْنَ لا اُفْعَلُ لا نُفْعَلُ

فصل این همه گفته شد بحث نفی فعل مضارع بلا بود چون خواهی که نفی تاکید

را بنا کنی لن بر اول فعل مضارع در آر و این نفی را نفی تاکید بلن گویند

و لن در فعل مستقبل عمل نصب کند و آن پنج محل است واحد مذکر غائب

یفعل ۱۲

واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و صیغه حکایت نفس متکلم و هفت محل

تفعل ۱۲ تفعل ۱۲ افعل و نفعل ۱۲

نون اعرابی را ساقط گرداند چهار تثنیه و دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی واحد

یفعلان تفعلان تفعلان تفعلون ۱۲

مؤنث حاضر و دو کلمه یعنی جمع مؤنث غائب و حاضر را لفظاً هیچ

بحث اثبات فعل مضارع مجہول

يُفْعَلُ يُفْعَلَانِ يُفْعَلُونَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ يُفْعَلْنَ تُفْعَلُ

تُفْعَلَانِ تُفْعَلُونَ تُفْعَلِينَ تُفْعَلَانِ تُفْعَلْنَ أُفْعَلُ نُفْعَلُ

فصل این ہمہ کہ گفتہ شد بحث اثبات مضارع مجہول بود چون خواہی کہ نفی بنا کنی لای نفی در اول او در آر و لای نفی در لفظ مضارع ہیچ عمل نکند چنانکہ بود ہم بران طریق باشد لیکن عمل در معنی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند

بحث نفی فعل مضارع معروف

لَا يَفْعَلُ لَا يَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلُونَ لَا تَفْعَلُ لَا تَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلْنَ لَا تَفْعَلُ

لَا تَفْعَلَانِ لَا تَفْعَلُونَ لَا تَفْعَلِينَ لَا تَفْعَلَانِ لَا تَفْعَلْنَ لَا أَفْعَلُ لَا نَفْعَلُ

ولم در فعل مضارع در پنج محل جزم کند اگر آخر او حرف علت نباشد
واگر باشد ساقط گرداند چون لم یدع و لم یرم و لم یخش و حرف علت
سه است واو و الف و یا که مجموعه وای باشد و آن پنج محل این است واحد
مذکر غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و کلمهٔ حکایت نفس متکلم و هفت
محل نون اعرابی را ساقط گرداند چهار تثنیه و جمع مذکر غائب و جمع مذکر حاضر و واحد مؤنث
حاضر و در دو محل در لفظ هیچ عمل نکند و آن دو محل این است جمع مؤنث غائب و حاضر
و در جمیع کلمات عمل در معنی کند یعنی صیغهٔ فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند

بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل

عمل کند ولن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

زیرا که سه آخر ش نون ضمیریست و آن ثبت ست و معنی متعدد نشود

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل

لن تفعلا لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن لن افعل لن نفعل

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن یُفعل لن یُفعلا لن یُفعلوا لن تُفعل لن تُفعلا لن یُفعلن لن تُفعل

لن تُفعلا لن تُفعلوا لن تُفعلی لن تُفعلا لن تُفعلن لن اُفعل لن نُفعل

فصل این همه که گفته شد بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل بود چون

خواهی که نفی جحد بلم بنا کنی لم در اول فعل مضارع در آر و این را نفی جحد بلم گویند

16

و ماقبل نون ثقیله در پنج محل مفتوح باشد و آن پنج محل این است واحد مذکر

غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و دو صیغه حکایت نفس متکلم

و در شش محل ماقبل نون ثقیله الف باشد چهار تثنیه و دو جمع مؤنث غائب

و حاضر و در دو محل الف فاصل در آید در جمع مؤنث غائب و حاضر

واو دور کرده شود و ماقبل او ضمه گذاشته شود تا دلالت کند بر حذف واو

و یا از صیغه واحده مؤنث حاضر دور کرده شود و ماقبل او کسره گذاشته آید

تا دلالت کند بر حذف یا و نون ثقیله در شش محل مکسور باشد و آن شش

محل همانست که در آن الف در می آید و در باقی هشت محل مفتوح و نون خفیفه

در محلیکه الف باشد نیاید و در باقی محل بیاید و نون اعرابی با نون تاکید جمع نشود

لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل

بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لم یُفعل لم یُفعلا لم یُفعلوا لم تُفعل لم تُفعلا لم یُفعلن لم تُفعل

لم تُفعلا لم تُفعلوا لم تُفعلی لم تُفعلا لم تُفعلن لم اُفعل لم نُفعل

فصل این همه که گفته شد بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل بود چون خواهی
که لام تاکید یا نون تاکید بنا کنی لام تاکید در اول فعل مستقبل در آر و نون تاکید
در آخر او زیاده کن و لام تاکید همیشه مفتوح باشد و نون تاکید دو نوع است
یکی نون ثقیله دوم نون خفیفه نون ثقیله نون مشدد را گویند و نون خفیفه نون
ساکن را گویند و نون ثقیله در چهارده کلمه در آید و نون خفیفه در هشت کلمه در آید

لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن

فصل این است که گفته شد بحث فعل مستقبل با نون ثقیله و خفیفه

چون خواهی که امر بنا کنی امر گرفته میشود از فعل مضارع غایب از غایب
حاضر از حاضر متکلم از متکلم معروف از معروف مجهول از مجهول چون
خواهی که امر حاضر معروف بنا کنی علامت مضارع را حذف کن بعده
بنگر متحرک بماند یا ساکن اگر متحرک بماند آخرش را ساکن کن اگر حرف
علت نباشد چون از تعد عد و از تضع ضع و اگر باشد ساقط
شود چون از تقی ق و اگر ساکن بماند نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه
مکسور باشد یا مفتوح همزه وصل مکسور در اولش در آور و آخر را ساکن کن

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیلہ در فعل مستقبل معروف

لیفعلنّ لیفعلانّ لیفعلُنّ لتفعلنّ لتفعلانّ لیفعلنانّ لتفعلنّ

لتفعلانّ لتفعلُنّ لتفعلِنّ لتفعلانّ لتفعلنانّ لافعلنّ لنفعلنّ

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول

لیُفعلنّ لیُفعلانّ لیُفعلُنّ لتُفعلنّ لتُفعلانّ لیُفعلنانّ لتُفعلنّ

لتُفعلانّ لتُفعلُنّ لتُفعلِنّ لتُفعلانّ لتُفعلنانّ لاُفعلنّ لنُفعلنّ

بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفہ در فعل مستقبل معروف

لیفعلن لیفعلُن لتفعلن لتفعلن لتفعلُن لتفعلِن لافعلن لنفعلن

بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفہ در فعل مستقبل مجہول

بحث امر حاضر مجهول

لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِي لِتُفْعَلَا لِتُفْعَلْنَ

بحث امر غائب معروف

لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ

بحث امر غائب مجهول

لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ

لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ

بحث امر حاضر معروف با نون ثقیله

اِفْعَلَنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلُنَّ اِفْعَلِنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلْنَانِّ

اگر حرف علت نباشد چون از تسمع اسمع و از تضرب اضرب و اگر باشد

ساقط شود چون از ترمی ارم و از تخشی اخش و اگر عین کلمه مضموم باشد

همزهٔ وصل مضموم در اول او در آرد و آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد

چون از تنصر انصر و اگر باشد ساقط شود چون از تدعو ادع چون خواهی که

امر حاضر مجهول یا امر غائب معروف یا مجهول بنا کنی لام امر مکسور در اول او در آر و آخر را جزم

کن اگر حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط شود چون لیدع و لیدم و لیخش

و نون تاکید چنانچه در مضارع می آید در امر نیز می آید و در امر نون اعرابی هم ساقط شود

بحث امر حاضر معروف

افعل افعلا افعلوا افعلی افعلا افعلن

اِفْعَلَنْ اِفْعَلُنْ اِفْعَلِنْ

بحث امر حاضر مجهول با نون خفیفه

لِتُفْعَلَنْ لِتُفْعَلُنْ لِتُفْعَلِنْ

بحث امر غائب معروف با نون خفیفه

لِيَفْعَلَنْ لِيَفْعَلُنْ لِتَفْعَلَنْ لِاَفْعَلَنْ لِنَفْعَلَنْ

بحث امر غائب مجهول با نون خفیفه

لِيُفْعَلَنْ لِيُفْعَلُنْ لِتُفْعَلَنْ لِاُفْعَلَنْ لِنُفْعَلَنْ

فصل این همه گفته شد بحث امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی پس لای نهی

در اول فعل مستقبل درآر و لای نهی در آخر او چون حرف جازم کند مثل لَمْ

۳۵

بحث امر حاضر مجهول بانون ثقیله

لِتُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلِنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلْنَانِّ

بحث امر غائب معروف بانون ثقیله

لِيَفْعَلَنَّ لِيَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلُنَّ لِتَفْعَلَنَّ لِتَفْعَلَانِّ

لِيَفْعَلْنَانِّ لِأَفْعَلَنَّ لِنَفْعَلَنَّ

بحث امر غائب مجهول بانون ثقیله

لِيُفْعَلَنَّ لِيُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَانِّ

لِيُفْعَلْنَانِّ لِأُفْعَلَنَّ لِنُفْعَلَنَّ

بحث امر حاضر معروف بانون خفیفه

بحث نہی غائب مجہول

لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا لا تفعل لا تفعلا لا یفعلن لا افعل لا نفعل

بحث نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لا تفعلن لا تفعلان لا تفعلن لا تفعلن لا تفعلان لا تفعلنان

بحث نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ

لا تفعلن لا تفعلان لا تفعلن لا تفعلن لا تفعلان لا تفعلنان

بحث نہی غائب معروف با نون ثقیلہ

لا یفعلن لا یفعلان لا یفعلن لا تفعلن

لا تفعلان لا یفعلنان لا افعلن لا نفعلن

اگر در آخرش حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گردد چون لَا تَدْعُ و

لَا تَرْمِ وَلَا تَخْشَ و از هفت محل نون اعرابی را هم و در نهایه و در دو محل

هیچ عمل نکند و نون تاکید چنانچه در مضارع می آید هم در نهی بطریق

بحث نہی حاضر معروف

لَا تَفْعَلْ لَا تَفْعَلَا لَا تَفْعَلُوا لَا تَفْعَلِي لَا تَفْعَلَا لَا تَفْعَلْنَ

بحث نہی حاضر مجہول

لَا تُفْعَلْ لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلُوا لَا تُفْعَلِي لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلْنَ

بحث نہی غائب

لَا يَفْعَلْ لَا يَفْعَلَا لَا يَفْعَلُوا لَا تَفْعَلْ لَا تَفْعَلَا لَا يَفْعَلْنَ

٣٩

بحث نهی غائب مجهول با نون خفیفه

لا یُفعَلَنْ لا یُفعَلَنْ لا تُفعَلَنْ لا اُفعَلَنْ لا نُفعَلَنْ

فصل این همه که گفته شد بحث نهی بود چون خواهی که اسم فاعل بنا کنی اسم فاعل گرفته میشود از فعل مضارع معروف پس علامت مضارع را حذف کن بعد آن فا کلمه را فتحه ده و میان فا و عین الف فاعل در آر و عین کلمه را کسره ده و لام کلمه را تنوین زیاده کن تا اسم فاعل گردد

بحث اسم فاعل

فَاعِلٌ فَاعِلَانِ فَاعِلُونَ فَاعِلَةٌ فَاعِلَتَانِ فَاعِلَاتٌ

فصل این همه که گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول

بحث نهی غائب مجهول با نون ثقیله

لا یُفعَلَنَّ لا یُفعَلانِّ لا یُفعَلُنَّ لا تُفعَلَنَّ

لا تُفعَلانِّ لا یُفعَلْنانِّ لا اُفعَلَنَّ لا نُفعَلَنَّ

بحث نهی حاضر معروف با نون خفیفه

لا تَفعَلَنْ لا تَفعَلُنْ لا تَفعَلِنْ

بحث نهی حاضر مجهول با نون خفیفه

لا تُفعَلَنْ لا تُفعَلُنْ لا تُفعَلِنْ

بحث نهی غائب معروف با نون خفیفه

لا یَفعَلَنْ لا یَفعَلُنْ لا تَفعَلَنْ لا اَفعَلَنْ لا نَفعَلَنْ

بحث اسم ظرف

مَفعَل مَفعِل مَفعَلان مَفاعِل

فصل این همه گفته شد بحث اسم ظرف بود چون خواهی که اسم آله بنا کنی

... بمیم مکسور در اول بود و آخر و عین کلمه را فتحه دهد مگر

مفتوح باشد و لام کلمه را ... تا اسم آله گردد و دیگر همین کلمه الف

... تا ... آله گردد ...

بحث اسم آله

مِفعَل مِفعَلان مِفعَلة مِفعَلتان

مِفعال مِفعالان مَفاعِل

بنا کنی اسم مفعول ساخته میشود از فعل مضارع مجهول الیس پس علامت مضارع را

حذف کن بعد از آن میم مفتوح مفعول در اول او و در آخر عین کلمه را ضمه ده

و میان عین و لام او واو مفعول در آر و لام کلمه را تنوین ده تا اسم مفعول گردد

بحث اسم مفعول

مَفْعُولٌ مَفْعُولَانِ مَفْعُولُونَ مَفْعُولَةٌ مَفْعُولَتَانِ مَفْعُولَاتٌ

فصل در بیان اسم ظرف و اسم آله و اسم تفضیل

فصل چون خواهی که اسم ظرف زمان و مکان بنا کنی از مستقبل مضارع را

حذف کن و میم مفتوح در اول او در آر و عین کلمه را اگر در آن ضمه

باشد و یا مکسور بحال خود بگذار و لام کلمه را تنوین لاحق کن تا اسم زمان و مکان گردد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين

والصلوة والسلام على رسوله محمد واله

واصحابه اجمعين بدان اسعدك الله تعالى

نیکبخت کند ترا الله تعالی

في الدارين كه جمله افعال متصرفه واسماء متمكنه از روى

دو جهان ۱۲

تركيب حروف اصلى بر دو گونه است ثلاثى ورباعى

فصل این همه که گفته شد بحث اسم آله بود چون خواهی که اسم تفضیل بنا کنی علامت مضارع را حذف کن وهمزه اسم تفضیل در اول او در آر وعین کلمه را فتحه اگر مفتوح نباشد ولام کلمه را تنوین بده این طریق بنای اسم تفضیل بر آید کرست

اما چون صیغه مونث بنا کنی بعد حذف علامت مضارع فا را ضمه وعین را ساکن کن وبعد لام الف مقصوره لاحق کن ولام کلمه را فتحه ده تا اسم تفضیل مونث گردد

بحث اسم تفضیل

أَفْعَلُ أَفْعَلَانِ أَفْعَلُونَ أَفَاعِلُ

فُعْلَى فُعْلَيَانِ فُعْلَيَاتُ فُعَلُ

تصريفه نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فهو نَاصِرٌ ونُصِرَ

يُنْصَرُ نَصْرًا فهو مَنْصُورٌ الامر منه اُنْصُرْ

والنهي عنه لا تَنْصُرْ الظرف منه مَنْصَرٌ والآلة

مِنْصَرٌ ومِنْصَرَةٌ ومِنْصَارٌ وتثنيتهما مَنْصَرَانِ

ومِنْصَرَانِ والجمع منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيرُ

افعل التفضيل منه اَنْصَرُ والمؤنث منه نُصْرَى

وتثنيتهما اَنْصَرَانِ ونُصْرَيَانِ والجمع منهما اَنَاصِرُ

واَنَاصِرُ ونُصَرٌ ونُصْرَيَاتٌ ، الطَّلَبُ جستن

الدُّخُولُ در آمدن القَتْلُ كشتن ۱۲

اما ثلاثی آن باشد که در ماضی او سه حرف اصلی باشد چون نَصَرَ و ضَرَبَ و رباعی آن باشد که در ماضی او چهار حرف اصلی باشد چون بَعْثَرَ و عَرْقَبَ اما ثلاثی بر دو گونه است یکی مجرد که در ماضی او حرف زائد نباشد و دیگر مزید فیه که در ماضی او حروف زائد نیز باشد اما آنکه در وی حرف زائد نباشد آن نیز بر دو گونه است یکی مطرد که وزن او بیشتر آید و دیگر نادر که وزن او کمتر آید اما مطرد بر پنج باب است باب اول بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر چون النَّصْرُ و النُّصْرَةُ یاری کردن

مکسور بودی یا مفتوح همزهٔ وصل مکسور در اول در آوردند یا
و آخر را ساکن کردند که در آخر حرف علت و نون اعرابی نبوده
اگر بودی ساقط گردیدی اُتَّفْعَرْ امر حاضر مجهول ماخوذ از مضارع
حاضر مجهول لام امر مکسور جازم بر صیغه مجهول بشرط نبودن حرف علت در آخر
و ساقط کننده نون اعرابی از هفت محل در اول افزودند آخر را ساکن کردند
که حرف علت نبوده و در هفت جا ساقط شدند برهمین قیاس است در غایب
و متکلم معروف و مجهول لا تَتَفَعَّرْ نهی معروف و مجهول ماخوذ از مضارع
مضارع حاضر معروف و مجهول لای نهی ساقط کننده حرف علت از پنج محل
اگر باشد ورنه دور کننده حرکت از آخر و نون اعرابی از هفت محل
در اول در آوردند آخر را ساکن کردند که حرف علت نبوده و برهمین قیاس است
نهی غایب و متکلم معروف و مجهول ما أَتْفَعَرَهُ فعل تعجب ماخوذ
از مصدر در اول مای استفهامیه لاحق کردند و الف مفتوح بعد آن افزودند
و فا را ساکن کردند و عین و لام را بحال گذاشتند و در آخر ضمیر [illegible]
أَتْفِعْرْ بِهِ نیز ماخوذ از مصدر الف مفتوح در اول آوردند و فا و لام را ساکن
کردند و عین را کسره دادند و باء در آخر افزودند مَتْفَعَرٌ اسم ظرف را باینکه ماخوذ
از مضارع معروف بعد حذف علامت مضارع میم مفتوح علامت اسم ظرف
بجایش آوردند و عین مضموم را فتحه دادند [illegible] بعین کسره دهند لام را تنوین که
از خواص اسم است مَتْفَعَرَانِ تثنیه منصرف الف ماقبل مفتوح علامت
تثنیه در آخر افزودند و نون مکسور عوض [illegible] است که در واحد بوده [illegible]
در تمامی اسمای مشتق مُتَیْفِعٌ تصغیر منصرف بفتح میم و کسر آن [illegible]
تصغیر منصرف بفتح و کسر میم حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه
و سوم جا یای ساکن علامت تصغیر افزودند متافعر جمع تکسیر منصرف
بفتح میم و کسر آن حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر
آوردند و عین را کسره دادند لام را ضمه که درین وزن تنوین نمیباید
جمع تکسیر آنست که بنای واحد در وی سالم نباشد مِتْفَعَرٌ اسم آله
ماخوذ از مضارع بعد حذف علامت مضارع میم مکسور علامت
اسم آله بجایش آوردند و عین را فتحه دادند که مضموم بود و در حالت [illegible]

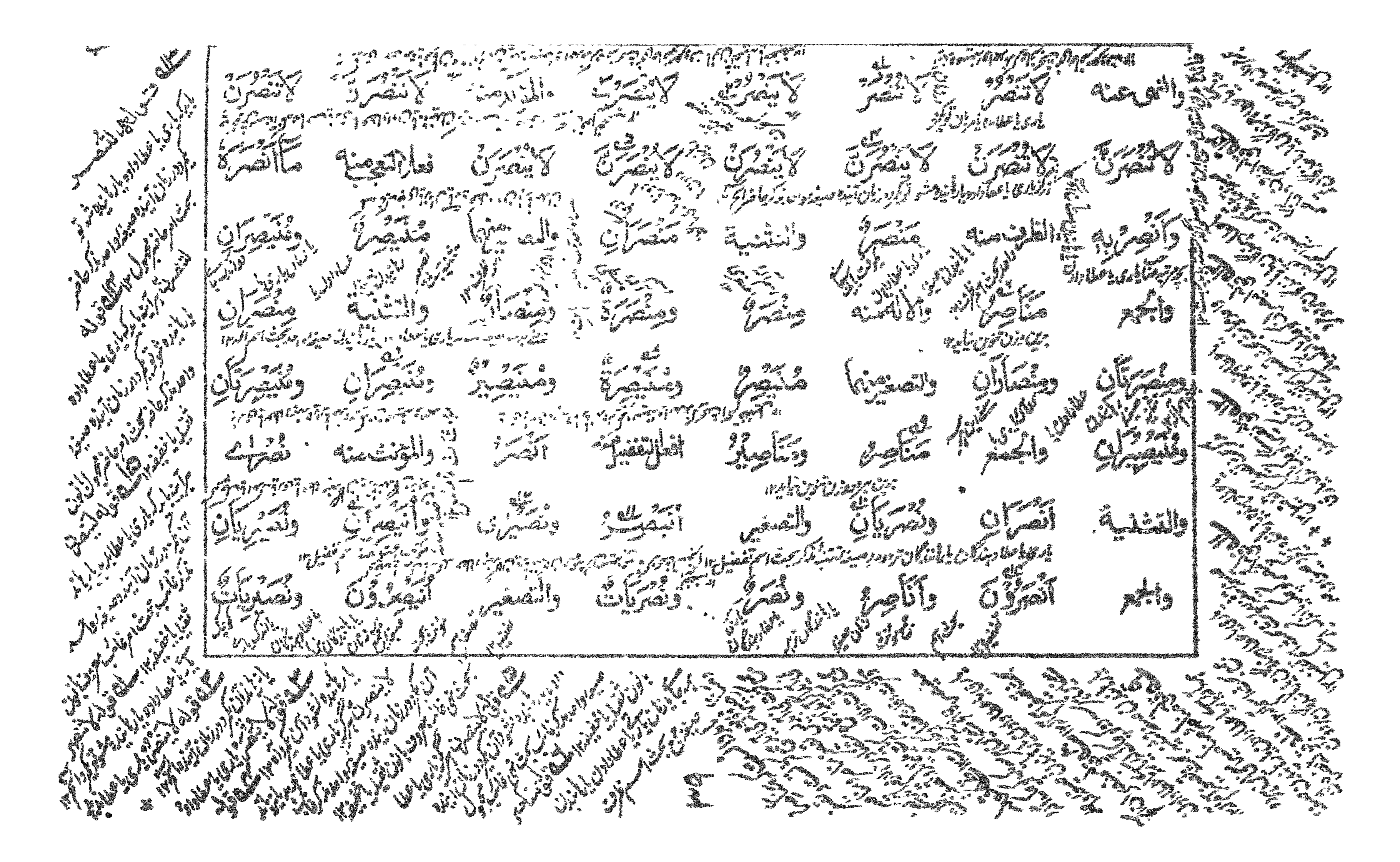
نیز فتحه دهند و اگر فتحه باشد احتیاج بفتحه دیگر نیفتد و لام را تنوین و اگر یا
ماقبل مفتوح در آخر با الف ماقبل مفتوح میان عین و لام افزایند و در
دیگر پیدا آید متافعر جمع تکسیر منصرف بیان بنایش گذشت متافیعیر
جمع تکسیر منصرف حرف اول و ثانی را فتحه دادند و سوم جا الف جمع
تکسیر آوردند و عین را کسره دادند الف بعلت سکون ماقبل گردید
و لام را ضمه دادند که درین وزن تنوین نباید أَتْفَعَرُ اسم تفضیل
مذکر ماخوذ از مضارع بعد حذف علامت مضارع بجایش الف مفتوح
علامت اسم تفضیل آوردند و عین را فتحه دادند که مضموم و مکسور بعین
مفتوح باشد و اگر مفتوح بود بجایش بفتحه دیگر نیفتد و لام را بحال گذاشتند
که درین وزن هم تنوین نباید تُفْعَرٰی اسم تفضیل مونث ماخوذ از
مضارع بعد حذف علامت مضارع فا ساکن بود دادند [illegible] بسبب
استثقال [illegible] از مذکر مناسب نمود لهذا بجهت نبودن [illegible]
ضمه دادند تا نقل ضمه قائم مقام فعل زیادت حرف [illegible] ساکن کردند که
سکون عین نقل ضمه [illegible] اول گردد و بعد لام الف مقصوره علامت تانیث
افزودند و لام را فتحه دادند بمناسبت الف تُفْعَرَیَانِ تثنیه [illegible] الف تثنیه
در آخر و نون اعرابی مکسور بعد آن لاحق کردند چون الف ماقبل خود را مفتوح [illegible]
مقصوره قابل حرکت نبود لهذا عوضش یا آوردند و فتحه دادند [illegible] تصغیر
[illegible] تصغیر [illegible] حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه و سوم جا یای ساکن
علامت تصغیر افزودند و [illegible] را کسره دادند [illegible] لام [illegible]
زیرا که تصغیر [illegible] فعیل آید و تصغیر فعلی [illegible]
[illegible] أَتْفَعَرُوْنَ جمع سالم [illegible] آنست که بنای واحد [illegible] سالم ماند [illegible]
ساکن [illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع تکسیر [illegible] واحد در وی سالم [illegible]
جمع تکسیر [illegible] ماقبل [illegible] کسره دادند و لام را بحال گذاشتند [illegible]
[illegible] الف مقصوره [illegible]
آخر افزودند [illegible] جمع تکسیر [illegible]

[illegible]

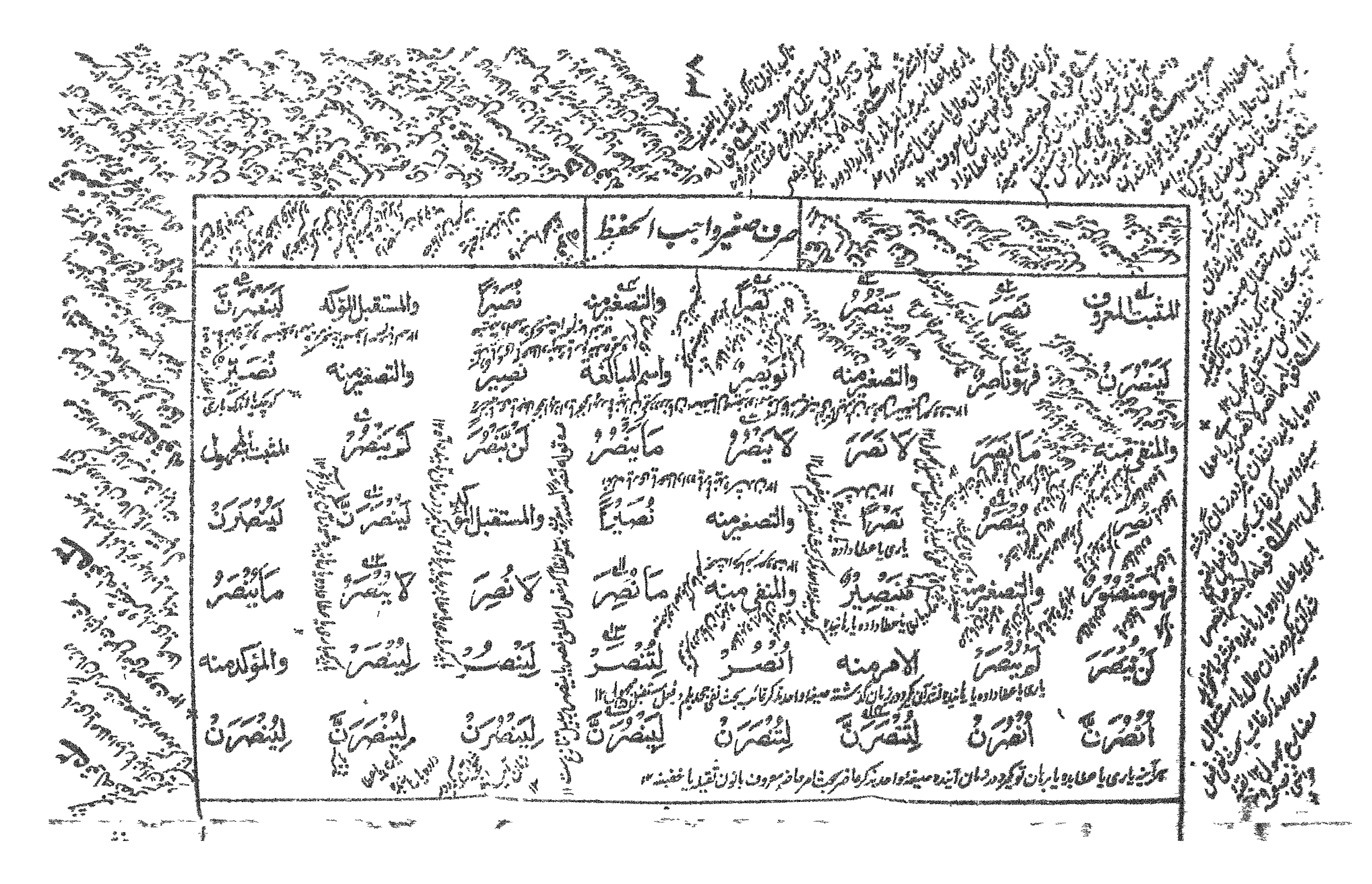
طریق اشتقاق صیغهای ورق آینده

نَصَرَ ماضی معروف ماخوذ از نصر بسکون صاد فا و عین و لام را فتحه دادند گاهی
عین را کسره دهند چنانچه در سَمِعَ و حَسِبَ و گاهی ضمه چنانکه در کَرُمَ یَنْصُرُ مضارع
معروف بنا نمودند از نَصَرَ ماضی یا که یکی از علامات مضارع در ابتدا آوردند و فا را ساکن
ساختند تا بنای آمدن چار حرکت که ثقیل است لازم نیاید و لام را ضمه دادند از سبب
نبودن کدامی از عامل جازم و ناصب آخرش مرفوع باشد و عین را ضمه دادند و گاهی فتحه دهند
چنانکه در یَفْتَحُ و گاهی کسره چنانکه در یَضْرِبُ نُصَیْرًا تصغیر نَصْرًا مصدر اول را ضمه و ثانی
را فتحه دادند و سوم جا یای ساکن علامت تصغیر افزودند زیرا که تصغیر بر وزن فُعَیْل
آید لَیَنْصُرَنَّ مضارع موکد بلام و نون تاکید گرفته شود از یَنْصُرُ لام تاکید
که در ابتدا مفتوح باشد در اول و نون تاکید ثقیله مفتوح یا خفیفه ساکن
در آخر در آوردند و لام را فتحه دادند که ماقبل نون تاکید در پنج محل مفتوح یا
در دو محل مضموم و یک جا مکسور و نون ثقیله خود در شش محل مکسور باشد و باقی جا
مفتوح و نون خفیفه در شش محل که در آن الف تثنیه یا جمع مؤنث باشد نیاید باقی صیغ مضارع
مجهول و جمله اقسام امر و نهی همچنین مضارع مجهول موکد بلام و نون تاکید گرفته شود امر
مجهول و امر و نهی موکد با نون تاکید که لا تاکید آید باشند امر و نهی غیر حاضر و حاضر
غائب و متکلم از مضارع معروف و مجهول نَصُوْرٌ نَاصِرٌ اسم فاعل را بنا کردند
از ینصر مضارع معروف یای علامت مضارع را حذف کردند و بجای او الف
علامت اسم فاعل افزودند و ما قبل آخر را کسره دادند تا ساکن نباشد و حرکات
مضارع مناسبت اسم فاعل نبود و عین را کسره دادند زیرا که کسره آید چنانکه
تعریف حاجت بکسره ... و لام را تنوین دادند که از خواص اسم است نَصُوْرٌ
فا را حرکت اول را ضمه دادند و دوم جا الف قابل حرکت نبود و او بدل ساختند
بجهت ... دادند و سوم جا یای ساکن تصغیر افزودند و عین را کسره دادند و لام را بحال
گذاشتند زیرا که تصغیر در اسم ... اگر چهار حرف باشد بر وزن فُعَیْعِل آید بر
فُعَیْعِیْل چنانکه می آید نَصَّارٌ اسم مبالغه ساخته شود از مضارع
معروف بعد حذف علامت مضارع برای رفع ... بسکون
فتحه دادند و سوم جا یای ساکن علامت مبالغه افزودند و
یا عین را کسره دادند و لام را تنوین که از خواص اسم است و الف را بدل ...

از فعل لازم آید صفت مشبهه نام بود مثل کَرِیْمٌ نُصَیِّرٌ بنای مبالغه را کسره
تصغیر نَصِیْرٌ مبالغه حرف اول را ضمه و ثانی را فتحه دادند و سوم جا یای ساکن
تصغیر افزودند یای علامت مبالغه که کسره او بعلت اجتماع دو حرف از یک جنس و یا ساکن اول
و حرکت ثانی او را و یا او تمام بود و لام را بحال گذاشتند مَا نَصَرَ لَا نَصَرَ
لَا یَنْصُرُ مَا یَنْصُرُ معروف و مجهول را از نَصَرَ یَنْصُرُ بنا ساختند مَا و لَا
را در اول در آوردند و لفظ نَصَرَ یَنْصُرُ را بر حال خود داشتند که مَا و لَا در لفظ هیچ عمل نکند
لَنْ یَنْصُرَ لَمْ یَنْصُرْ معروف را از یَنْصُرُ معروف و مجهول را از مجهول بنا
لَنْ ناصب و لَمْ جازم پنج محل و سه جا ساقط کند نون اعرابی از هفت محل اول
آوردند و در آخر اول نصب دادند و در آخر ثانی جزم که حرف علت نبود و اگر بودی ساقط
گشتی نُصِرَ ماضی مجهول ماخوذ از نَصَرَ ماضی معروف فا را ضمه دادند و عین را
کسره که پیشتر فتحه بوده و همچنین وقت بودن ضمه چنانکه در کَرُمَ و اگر باشد چنانکه در
سَمِعَ حاجت بکسره نیست و لام را بر حال گذاشتند یُنْصَرُ مجهول ماخوذ از یَنْصُرُ معروف
علامت مضارع را ضمه دادند و عین مضموم را فتحه دادند همچنین عین مکسور را فتحه دهند
چنانکه در یُضْرَبُ فتحه عین باقی ماند چنانکه در یُفْتَحُ و لام را بر حال گذاشتند مَنْصُوْرٌ
اسم مفعول گرفته شود از مضارع مجهول علامت مضارع حذف نمودند و بجای
میم مفتوح علامت اسم مفعول در آوردند و عین را ضمه دادند برای فرق
از ظرف که او مفتوح العین مکسور العین می آید چون مفعل بضم عین بود
نادر کلام عرب نیامده لهذا ضمه عین را باشباع خواندند واو پیدا شد لام
تنوین دادند که از خواص اسم است مُنَیْصِیْرٌ تصغیر منصور حرف اول
را ضمه دادند و ثانی را فتحه و سوم جا یای ساکن تصغیر افزودند و عین را کسره
دادند و واو ساکن بسبب کسره ماقبل یا شد زیرا که تصغیر اسم رباعی پنج حرفی
که چهارم یا مد بود بر فُعَیْعِیْل آید چنانکه معلوم شد و لام را بحال
گذاشتند تصغیر منصار ... باشد نگردان الف ساکن بسبب کسره
ماقبل یا گردد چنانکه می آید اُنْصُرْ امر حاضر معروف ماخوذ از تَنْصُرُ
مضارع حاضر معروف بعد حذف علامت مضارع ما بعد را ساکن یافتند
و عین بکلمه را مضموم همزه وصل مضموم در اول در آوردند و اگر عین



والنهي عنه	لا تنصر	لا تُنصر	لا ينصر	لا يُنصر	والمؤكد منه	لا تنصرنّ	لا تنصرنْ
لا تُنصرنّ	لا تُنصرنْ	لا ينصرنّ	لا ينصرنْ	لا يُنصرنّ	لا يُنصرنْ	فعل التعجب منه	ما أنصره
وأنصر به	والظرف منه	منصَر	منصِر	والتثنية	منصران	والمصغر منهما	منيصر ومنيصران
والجمع	مناصر	والآلة منه	مِنصر	ومِنصرة	ومِنصار	والتثنية	مِنصران
ومِنصرتان	ومِنصاران	والتصغير منها	مُنيصر	ومُنيصرة	ومُنيصير	ومُنيصران	ومُنيصرتان
ومُنيصيران	والجمع	مناصر	ومناصير	أفعل التفضيل	أنصر	والمؤنث منه	نُصرى
والتثنية	أنصران	ونُصريان	والتصغير	أُنيصر	ونُصيرى	وأُنيصران	ونُصيريان
والجمع	أنصرون	وأناصر	ونُصَر	ونُصريات	والتصغير	أُنيصرون	ونُصيريات



صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	نَصَرَ	يَنصُرُ	نَصراً	والتصغير منه	نُصَيراً	والمستقبل المؤكد	لَيَنصُرَنَّ
لَيَنصُرَنْ	فهو ناصِرٌ	والتصغير منه	نُوَيصِرٌ	واسم المبالغة	نَصِيرٌ	والتصغير منه	نُصَيِّرٌ
والمنفي منه	مَا نَصَرَ	لا نَصَرَ	لا يَنصُرُ	مَا يَنصُرُ	لَن يَنصُرَ	لَم يَنصُرْ	المثبت المجهول
نُصِرَ	يُنصَرُ	نَصراً	والتصغير منه	نُصَيراً	والمستقبل المؤكد	لَيُنصَرَنَّ	لَيُنصَرَنْ
فهو منصورٌ	والتصغير منه	مُنَيصِيرٌ	والمنفي منه	مَا نُصِرَ	لا نُصِرَ	لا يُنصَرُ	مَا يُنصَرُ
لَن يُنصَرَ	لَم يُنصَرْ	الامر منه	اُنصُرْ	لِتُنصَرْ	لِتَنصُرْ	لِيُنصَرْ	والمؤكد منه
اُنصُرَنَّ	اُنصُرَنْ	لِتُنصَرَنَّ	لِتُنصَرَنْ	لِيُنصَرَنَّ	لِيَنصُرَنْ	لِيُنصَرَنَّ	لِيُنصَرَنْ

الفصل وشرع الكتب فعلى وزن افعل وتثنيته فعلان

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الظرف منه مشبع [illegible] مشبع وتثنيته

وشباع وتثنيتهما شبعان وشبعانان والجمع

مشابع ومشابيع افعل التفضيل اشبع والمؤنث

شبعى وتثنيتهما اشبعان وشبعيان والجمع منهما

باب دوم بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر

چون الضَّرْبُ والضَّرَبَانُ زدن و رفتن بر روی زمين و پديد كردن مثل الضرب بقيه

ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا فهو ضَارِبٌ وضُرِبَ يُضْرَبُ

ضَرْبًا فهو مَضْرُوبٌ الامر منه اِضْرِبْ والنهي عنه

لا تَضْرِبْ الظرف منه مَضْرِبٌ والآلة منه مِضْرَبٌ

ومِضْرَبَةٌ ومِضْرَابٌ وتثنيتهما مَضْرِبَانِ ومِضْرَبَانِ

والجمع منهما مَضَارِبُ ومَضَارِيبُ افعل التفضيل منه

اَضْرَبُ والمؤنث منه ضُرْبَى وتثنيتهما اَضْرَبَانِ وضُرْبَيَانِ

والجمع منهما اَضْرَبُونَ واَضَارِبُ وضُرَبٌ وضُرْبَيَاتٌ

والمؤنث منه فتحى وتثنيتهما الفتحان وفتحيان والجمع منهما

الفتحون والفاتح وفتح وفتحيات المنع بازداشتن الصبغ

رنگ کردن الرهن گرو داشتن السلخ پوست کشیدن بدانکه

هر فعلیکه برین وزن آید بجای عین فعل یا لام فعل او حرفی باشد از حروف

حلق و حروف حلق شش است الحاء والخاء والعين والغين والهاء والهمزة

که مجموع وی اغ خحه باشد الرکن برکندن و آب یا بی فشاندن

باب ششم بر وزن فعُل یفعُل بضم العین فیهما بدانکه این باب لازم است

و بیشتر اسم فاعل این باب بر وزن فعیل می آید چون الکرم والکرامة

بزرگ شدن تصریفه کرم یکرم کرما وکرامة فهو کریم الامر منه

العلم دانستن و سمعیات و سمع و السامع شنودن

الفهم دریافتن الحفظ نگاه داشتن الشهادة گواهی دادن

المحمدة ستودن الجهل نادانستن باب چهارم بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ
بفتح العین

بفتح العین فیهما چون الفتح وگشادن تصریفه فَتَحَ

یَفْتَحُ فَتْحًا فهو فاتِحٌ وفُتِحَ یُفْتَحُ فَتْحًا فهو مفتوحٌ

الامر منه اِفْتَحْ والنهی عنه لا تَفْتَحْ الظرف منه

مَفْتَحٌ والآلة منه مِفْتَحٌ ومِفْتَحَةٌ ومِفْتاحٌ

وتثنیتهما مَفْتَحانِ ومِفْتَحانِ والجمع منهما

مَفاتِحُ ومَفاتیحُ افعل التفضیل منه اَفْتَحُ

يَحْسَبُ حَسْبًا وَحُسْبَانًا فهو مَحْسُوبٌ الامر منه احْسِبْ

والنهي عنه لا تَحْسِبْ الظرف منه مَحْسِبٌ والالة منه مِحْسَبٌ

ومِحْسَبَةٌ ومِحْسَابٌ وتثنيتهما مِحْسَبَانِ ومِحْسَبَانِ والجمع منهما

مَحَاسِبُ ومَحَاسِيبُ افعل التفضيل منه أَحْسَبُ والمؤنث منه

حُسْبَى وتثنيتهما أَحْسَبَانِ وحُسْبَيَانِ والجمع منهما أَحْسَبُونَ

وأَحَاسِبُ وحُسَبٌ وحُسْبَيَاتٌ بدانكه صحيح ازين باب حَسِبَ

يَحْسِبُ ونَعِمَ يَنْعِمُ بيكر نيامده است النعوة والنعمة بمعنى خوش شدن

باب سوم بر وزن فَعِلَ يَفْعُلُ بكسر العين في الماضي وضمها في الغابر

صحيح ازين باب فَضِلَ يَفْضُلُ بيكر نيامده است بمعنى حضر يحضر

اَكْرُمْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَاتَكْرُمْ اَلظَّرْفُ مِنْهُ مَكْرَمٌ وَالْآلَةُ مِنْهُ

مِكْرَمٌ وَمِكْرَمَةٌ وَمِكْرَامٌ وَتَثْنِيَتُهُمَا مَكْرَمَانِ وَمِكْرَمَانِ

وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَكَارِمُ وَمَكَارِيمُ اَفْعَلُ التَّفْضِيلِ مِنْهُ اَكْرَمُ

وَالْمُؤَنَّثُ مِنْهُ كُرْمَى وَتَثْنِيَتُهُمَا اَكْرَمَانِ وَكُرْمَيَانِ

وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا اَكْرَمُونَ وَاَكَارِمُ وَكُرَمٌ وَكُرْمَيَاتٌ اَللُّطْفُ

وَاللَّطَافَةُ پاكيزه شدن اَلْقُرْبُ نزديك شدن اَلْبُعْدُ دور شدن

اَلْكَثْرَةُ بسيار شدن اما شاذ آنكه وزن او كمتر آيد از سه باب اول

بوزن فَعِلَ يَفْعِلُ بكسر العين فيهما چون اَلْحَسْبُ وَالْحُسْبَانُ پنداشتن

نَصْرُهُ حَسِبَ يَحْسِبُ حَسْبًا وَحُسْبَانًا فَهُوَ حَاسِبٌ وَحُسِبَ

اگر مضموم العین بود مستقبل او نیز مضموم العین آید مگر در حرف واحد از مثل

عین واوی مانند کدت وتکاد چون الکود والکید ودة

یعنی بجای عین کلمه اش واو باشد ۱۲

خواستن ونزدیک شدن تصریفه کاد یکاد کوداً وکیداً ودة فهو کائد

بر اصل ۱۲

وکید یکاد کوداً وکیداً ودة فهو مکود الامر منه کد

بر اصل ۱۲

والنهی عنه لا تکد الظرف منه مکاد والآلة منه مکود

ومکودة ومکواد وتثنیتهما مکادان ومکودان

والجمع منهما مکاید ومکاوید افعل التفضیل منه

اکود والمؤنث منه کودی وتثنیتهما اکودان

وکودیان والجمع منهما اکودون واکاود وکود وکودیات

وکنیم بیعم را نیز ازین باب گویند چون اَلفَضْلُ افزون شدن و غلبه کردن

بکرد حقیقت آن باب نصر ینصر است

از نصر ینصر فَضَلَ یَفْضُلُ فَضْلاً فهو فَاضِلٌ و فُضِلَ یُفْضَلُ

فَضْلاً فهو مَفْضُولٌ الامر منه اُفْضُلْ والنهی عنه لَاتَفْضُلْ

الظرف منه مَفْضَلٌ والآلة منه مِفْضَلٌ و مِفْضَلَةٌ و مِفْضَالٌ

وتثنیتهما مَفْضَلَانِ و مِفْضَلَانِ والجمع منهما مَفَاضِلُ

و مَفَاضِیلُ افعل التفضیل منه اَفْضَلُ والمؤنث منه فُضْلَی

وتثنیتهما اَفْضَلَانِ و فُضْلَیَانِ والجمع منهما اَفْضَلُونَ

و اَفَاضِلُ و فُضَلُ و فُضْلَیَاتُ اَلْحُضُورُ حاضر شدن باب سوم

بر وزن فَعُلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغابر بدانکه از ماضی

بدانکه کُدتُّ در اصل کَوُدتُ بود ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بماقبل

دادند بعد ازاله حرکت ماقبل واو از جهت اجتماع ساکنین افتاد بعده دال را بتا بدل

کردند وتا را در تا ادغام کردند کُدتُّ شد و نیز کِدتُّ در اصل کَوِدتُ بود حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند

پس از جهت فتحه ماقبل واو الف گشت کادَ شد واین لغت را بعضی از بنی تمیم گویند

اما منشعب ثلاثی که در وی حرف زائد نیز باشد بر دو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی باشد

دوم آنکه ملحق برباعی نباشد اما آنکه ملحق برباعی نباشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه در و

الف وصل در آید و دیگر آنکه در و الف وصل در نیاید اما آنکه در و الف وصل در آید آن نه باب است

باب اول بر وزن اِفتِعال چون الاِجتِناب پرهیز کردن تصریفه

اِجتَنَبَ یَجتَنِبُ اِجتِنابًا فهو مُجتَنِبٌ واُجتُنِبَ یُجتَنَبُ

۳۹

صرف صغير واجب الحفظ

المثبت المعروف	كَادَ	يَكَادُ	كَوْداً	وكَيْدُودَةً	والتصغير منه
كُوَيْداً	وكُوَيْدُودَةً	والمستقبل المؤكد	لَيَكَادَنَّ	لَيَكَادَنْ	والمنفي منه
مَا كَادَ	لَا كَادَ	لَا يَكَادُ	مَا يَكَادُ	لَنْ يَكَادَ	لَمْ يَكَدْ
فهو كَائِدٌ	والتصغير منه	كُوَيْئِدٌ	والمجهول	كِيدَ	يُكَادُ
كَوْداً	وكَيْدُودَةً	والتصغير منه	كُوَيْداً	وكُوَيْدُودَةً	والمستقبل المؤكد منه
لَيُكَادَنَّ	لَيُكَادَنْ	والمنفي منه	مَا كِيدَ	لَا كِيدَ	لَا يُكَادُ
مَا يُكَادُ	لَنْ يُكَادَ	لَمْ يُكَدْ	فهو مَكُودٌ	والتصغير منه	مُكَيِّدٌ
او مُكَيِّيدٌ	وجاء	مَكْيُودٌ	الامر منه	كَدْ	لِيَكَدْ
لِيُكَدْ	لِيُكَدْ	والمؤكد منه	كَادَنَّ	كَادَنْ	لِتَكَادَنَّ
لِتُكَادَنْ	لِيَكَادَنَّ	لِيَكَادَنْ	لِيُكَادَنَّ	لِيُكَادَنْ	والنهي عنه
لَا تَكَدْ	لَا تُكَدْ	لَا يَكَدْ	لَا يُكَدْ	والمؤكد منه	لَا تَكَادَنَّ
لَا تَكَادَنْ	لَا تُكَادَنَّ	لَا تُكَادَنْ	لَا يَكَادَنَّ	لَا يَكَادَنْ	لَا يُكَادَنَّ
لَا يُكَادَنْ	وفعل التعجب منه	مَا أَكْوَدَهُ	وأَكْوِدْ بِهِ	والتصغير عند البعض	مَا أُكَيِّدَهُ
وأُكَيِّدْ بِهِ	وجاء على الاقل	مَا أُكَيْوِدَهُ	وأُكَيْوِدْ بِهِ	والظرف منه	مَكَادٌ
والتصغير منه	مُكَيِّدٌ	والتثنية	مَكَادَانِ	ومُكَيِّدَانِ	والجمع
مَكَاوِدُ	والآلة منه	مِكْوَدٌ	ومِكْوَدَةٌ	ومِكْوَادٌ	والتصغير منه
مُكَيِّدٌ	ومُكَيِّدَةٌ	ومُكَيِّيدٌ	او مُكَيِّيدٌ	وجاء	مُكَيْوِدٌ
ومُكَيْوِدَةٌ	ومُكَيْوِيدٌ	والتثنية	مِكْوَدَانِ	ومِكْوَدَتَانِ	ومِكْوَادَانِ
ومُكَيِّدَانِ	ومُكَيِّدَتَانِ	ومُكَيِّيدَانِ	او مُكَيِّيدَانِ	وجاء	مُكَيْوِدَانِ
ومُكَيْوِدَتَانِ	ومُكَيْوِيدَانِ	والجمع	مَكَاوِدُ	ومَكَاوِيدُ	افعل التفضيل منه
أَكْوَدُ	والمؤنث منه	كُودَى	وتثنيتهما	أَكْوَدَانِ	وكُودَيَانِ
والتصغير منه	أُكَيِّدٌ	وجاء على الاقل	أُكَيْوِدُ	كُوَيْدَى	وأُكَيِّدَانِ
وأُكَيْوِدَانِ	وكُوَيْدَيَانِ	والجمع	أَكْوَدُونَ	وأَكَاوِدُ	وكُوَدٌ
وكُودَيَاتٌ	والتصغير منه	أُكَيِّدُونَ	وأُكَيْوِدُونَ	وكُوَيْدِيَاتٌ	تمت

اجتناباً فهو مُجتنَب الامر منه اِجتَنِب والنهی عنه لا تجتنب

الاقتباس پاره نور چیدن الاقتناص صید کردن الالتماس جستن

الاعتزال یکسو شدن الاختتان دُشتن الاختطاف ربودن

باب دوم بر وزن اِستِفعال چون الاستنصار طلب یاری کردن تصریفه

اِستنصَر یَستنصِر اِستِنصاراً فهو مُستنصِر واُستُنصِر یُستنصَر

اِستِنصاراً فهو مُستنصَر الامر منه اِستَنصِر والنهی عنه لا تستنصر

الاستغفار آمرزش خواستن الاستفسار پرسیدن الاستنفار رمیدن

ورمانیدن الاستخلاف کسی را بجای خویش یا بجای دیگر نشانیدن الاستمتاع

برخورداری گرفتن بکسی یا بچیزی بدانکه این هر دو باب لازم و متعدی آمده است

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	اجتنب	یجتنب	اجتنابا	والتصغیر منه
جنیبا	والمستقبل المؤکد	لیجتنبنّ	لیجتنبن	والمنفی منه
ما اجتنب	لا اجتنب	لا یجتنب	ما یجتنب	لن یجتنب
لم یجتنب	فهو مجتنب	والتصغیر منه	مجیتنب	او جنیب
والمجهول	اجتنب	یجتنب	اجتنابا	والتصغیر منه
جنیبا	والمستقبل المؤکد	لیجتنبنّ	لیجتنبن	والمنفی منه
ما اجتنب	لا اجتنب	لا یجتنب	ما یجتنب	لن یجتنب
لم یجتنب	فهو مجتنب	والتصغیر منه	مجیتنب	او جنیب
الامر منه	اجتنب	لتجتنب	لیجتنب	لیجتنب
والمؤکد منه	اجتنبنّ	اجتنبن	لتجتنبنّ	لتجتنبن
لیجتنبنّ	لیجتنبن	لیجتنبنّ	لیجتنبن	والنهی منه
لا تجتنب	لا تجتنب	لا یجتنب	لا یجتنب	والمؤکد منه
لا تجتنبنّ	لا تجتنبن	لا یجتنبنّ	لا یجتنبن	لا تجتنبنّ
لا تجتنبن	لا تجتنبنّ	لا یجتنبن	فعل التعجب	ما اشد اجتنابه
واشدد باجتنابه	والظرف منه	مجتنب	والجمع	مجتنبات
والتصغیر منه	مجیتنب	او مجیتیب	ومجیتنبات	او جنیبات
	افعل التفضیل منه	اشد اجتنابا	اکثر اجتنابا	

صرف صغير واجب الحفظ

المثبت المعروف	اُحمرّ به	مُحمرّ به	احمرار به	والتصغير منه	مُحيمير به
والمستقبل منه	يُحمرّ به	يُحمرّ به	والمنفي منه	ما اُحمرّ به	لا اُحمرّ به
لا يُحمرّ به	ما يُحمرّ به	لن يُحمرّ به	لم يُحمرّ به	لم يُحمرّ به	لم يُحمرّ به
فهو مُحمرّ به	والتصغير منه	مُحيمير به	ومُحمرّ به	ومُحيمير به	ومُحيمير به
ومُحيمير به	والمجهول	اُحمرّ به	يُحمرّ به	اُحمرار به	والتصغير منه
مُحيمير به	والمستقبل منه	يُحمرّ به	يُحمرّ به	والمنفي منه	ما اُحمرّ به
لا اُحمرّ به	لا يُحمرّ به	ما يُحمرّ به	لن يُحمرّ به	لم يُحمرّ به	لم يُحمرّ به
لم يُحمرّ به	فهو مُحمرّ به	والتصغير منه	مُحيمير به	ومُحيمير به	ومُحيمير به
ومُحيمير به	ومُحيمير به	الأمر منه	اِحمرّ به	اِحمرّ به	اِحمرّ به
لِيُحمرّ به	لِيُحمرّ به	لِيُحمرّ به	لِيُحمرّ به	لِيُحمرّ به	لِيُحمرّ به
لِيُحمرّ به	لِيُحمرّ به	لِيُحمرّ به	والأمر بالنون منه	اِحمرّنّ به	اِحمرّنّ به
لِيُحمرّنّ به	لِيُحمرّنّ به	لِيُحمرّنّ به	لِيُحمرّنّ به	لِيُحمرّنّ به	لِيُحمرّنّ به
والنهي منه	لا تَحمرّ به	لا تَحمرّ به	لا تَحمرّ به	لا تُحمرّ به	لا تُحمرّ به
لا يُحمرّ به	لا يُحمرّ به	لا يُحمرّ به	لا تُحمرّ به	لا يُحمرّ به	لا يُحمرّ به
لا يُحمرّ به	والمؤكد منه	لا تَحمرّنّ به	لا تَحمرّنّ به	لا تَحمرّنّ به	لا تُحمرّنّ به
لا تُحمرّنّ به	لا يُحمرّنّ به	لا يُحمرّنّ به	لا يُحمرّنّ به	فعلا التعجب منه	ما أشدّ احمراره به
وأشدد باحمراره	والظرف منه	مُحمرّ به	اُحمرّات به	والتصغير منه	مُحيمير به
ومُحيمير به	ومُحيمير به	ومُحيمير به	ومُحيمير به	ومُحيمرات به	ومُحيميرات به
ومُحيميرات به	ومُحيميرات به	ومُحمرّات به	اسم التفضيل منه	أشدّ احمرارًا به	أو أكثر احمرارًا به

٥٣

باب سوم بر وزن انفعال چون الانفطار شکافته شدن بدانکه

این وزن آید از فعل باب نصر تصریفه انفطر ینفطر انفطارا

فهو منفطر الامر منه انفطر والنهی عنه لاتنفطر

الانصراف بازگشتن الانقلاب برگشته شدن الانخفاف سبک

الانشعاب شاخ در شاخ شدن باب چهارم بر وزن افعلال بدانکه

این باب نیز لازمست چون الاحمرار سرخ شدن تصریفه احمر یحمر

احمرارا فهو محمر الامر منه احمر احمر احمرر والنهی عنه

لاتحمر لاتحمر لاتحمرر الاخضرار سبز شدن الاصفرار

زرد شدن الاغبرار گردآلوده شدن الابلقاق ابلق شدن اسپ

باب نهم بر وزن افعیلال چون الادهیمام سخت سیاه شدن تصریفه

ادهام یدهام ادهیماما فهو مدهام الامر منه ادهام ادهام

ادهامم والنهی عنه لاتدهام لاتدهام لاتدهامم الاسمیرار

گندم گون شدن الاکمیتات کمیت شدن اسپ الاشهیباب سفید

شدن اسپ الاجهیرار خشک شدن نبات الازهیرار شدن

این باب از دست باب ششم بر وزن افعیعال چون الاخشیشان سخت

درشت شدن تصریفه اخشوشن یخشوشن اخشیشانا فهو مخشوشن

الامر منه اخشوشن والنهی عنه لاتخشوشن الاخریواق

دریده شدن جامه الاخلیلاق کهنه شدن جامه الاعلیواط شوریدن آب

سه حرف الف تعلیل میان دو واو میان عین ولام و تا ماده جمیعین ۱۲

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	اِدْهامَّ به	يَدْهامُّ به	اِدْهِيماماً به	والتصغير منه	دُهَيْمِيماً به
والمستقبل المؤكد	لَيَدْهامَّنَّ به	لَيَدْهامَّنْ به	والنفي منه	ما ادهامّ به	لا ادهامّ به
لا يَدْهامُّ به	ما يدهامّ به	لن يدهامّ به	لم يدهامَّ به	لم يدهامِّ به	لم يَدْهامِمْ به
فهو مُدْهامٌّ به	والتصغير	مُدَيْهِمٌّ به	ومُدَيْهِمٌّ به	ومُدَيْهِمٌ به	ومُدَيْهِيمٌ به
ودُهَيْمٌ به	والمجهول	اُدْهُوهِمَّ به	يُدْهامُّ به	اُدْهِيماماً به	والتصغير منه
دُهَيْمِيماً به	والمستقبل المؤكد	لَيُدْهامَّنَّ به	لَيُدْهامَّنْ به	والنفي منه	ما اُدْهُوهِمَّ به
لا اُدْهُوهِمَّ به	لا يُدْهامُّ به	ما يُدْهامُّ به	لن يُدْهامَّ به	لم يُدْهامَّ به	لم يُدْهامِّ به
لم يُدْهامَمْ به	فهو مُدْهامٌّ به	والتصغير منه	مُدَيْهِمٌّ به	ومُدَيْهِمٌّ به	ومُدَيْهِمٌ به
ومُدَيْهِيمٌ به	ودُهَيْمٌ به	الامر منه	اِدْهامَّ به	اِدْهامِّ به	اِدْهامِمْ به
لِتُدْهامَّ به	لِتُدْهامِّ به	لِيُدْهامَّ به	لِيَدْهامَّ به	لِيَدْهامِّ به	لِيَدْهامِمْ به
لِيُدْهامَّ به	لِيُدْهامِّ به	لِيُدْهامِمْ به	والمؤكد منه	اِدْهامَّنَّ به	اِدْهامَّنْ به
لِتُدْهامَّنَّ به	لِتُدْهامَّنْ به	لِيَدْهامَّنَّ به	لِيَدْهامَّنْ به	لِيُدْهامَّنَّ به	لِيُدْهامَّنْ به
والنهي عنه	لا تَدْهامَّ به	لا تَدْهامِّ به	لا تَدْهامِمْ به	لا تُدْهامَّ به	لا تُدْهامِّ به
لا تُدْهامِمْ به	لا يَدْهامَّ به	لا يَدْهامِّ به	لا يَدْهامِمْ به	لا يُدْهامَّ به	لا يُدْهامِّ به
لا يُدْهامِمْ به	والمؤكد منه	لا تَدْهامَّنَّ به	لا تَدْهامَّنْ به	لا تُدْهامَّنَّ به	لا تُدْهامَّنْ به
لا يَدْهامَّنَّ به	لا يَدْهامَّنْ به	لا يُدْهامَّنَّ به	لا يُدْهامَّنْ به	فعل التعجب منه	ما اشدّ ادهيمامه
ولَشُدَّ ادهيمامه	الظرف منه	مُدْهامٌّ به	والجمع مُدْهامّات به	والتصغير منه	مُدَيْهِمٌّ به
ومُدَيْهِمٌّ به	ومُدَيْهِمٌ به	ومُدَيْهِيمٌ به	ودُهَيْمٌ به	ومُدَيْهِمّات به	ومُدَيْهِيمات به
ومُدَيْهِمات به	ومُدَيْهِمّات به	ودُهَيْمات به	افعل التفضيل منه	اَشَدُّ ادهيماماً به	او اكثر ادهيماما

٥٧

در سائیدن اَلاِسّاقُطُ بود و از جهت افکندن اَلاِثّاقُلُ

هم شکل شدن اَلاِصّالُحُ با یکدیگر آشتی کردن باب نهم بودن

اِفَّعَلَ چون اَلاِطِّهارُ پاک شدن تصریفه اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ

اِطَّهُّرًا فهو مُطَّهِّرٌ الامر منه اِطَّهَّرْ والنهی عنه لا تَطَّهَّرْ

اَلاِدّثارُ جامه بر سر کشیدن اَلاِدّارُئُ اری کردن اَلاِجّنابُ دور

شدن اَلاِذّکُرُ پند پذیرفتن یاد کردن بدانکه اصل این اِفّاعُل

و اِفَّعُّل تَفَاعُلْ و تَفَعُّلْ بوده تا را ساکن کرده بفا بدل کرده اند در او

فا ادغام نموده اند از جهت مجانست مخرج پس همزه وصل مکسور در اول

در آوردند تا ابتدا بسکون لازم نیاید اِفّاعُلْ و اِفَّعُّلْ شد اما آنکه در الف وصل

الاحدیداب کوژ پشت شدن بدانکه این باب هم لازم ست و در قرآن شریف

نیامده است باب ششم بروزن افعوّال چون الاجلوّاذ شتافتن شتر

اِجلَوَّذَ یَجلَوِّذُ اِجلِوّاذاً فهو مُجلَوِّذٌ الامر منه اِجلَوِّذ

والنهی عنه لا تَجلَوِّذ الاخروّاط چو بستر اشیدن الاعلوّاط

قلاده در گردن شتر بستن یقال اعلوّط البعیر اذا تعلّق بعنقه

قلادة بدانکه این باب هم لازم ست و در قرآن شریف نیامده باب

بروزن اِفّاعُل چون الاِثّاقُل گران بار شدن و خود را گران بار ساختن

اِثّاقَل یَثّاقَلُ اِثّاقُلاً فهو مُثّاقِلٌ الامر منه

بزیادت سه حرف یک الف قبل فا و یکی میان فا و عین و تکرار فا

اِثّاقَل والنهی عنه لا تَثّاقَل الاِدّارُک در رسیدن و

وصُرِّفَ يُصَرَّفُ تَصْرِيفًا فهو مُصَرَّفٌ الامر منه صَرِّفْ

والنهي عنه لا تُصَرِّفْ اَلتَّكْذِيبُ وَالْكِذَّابُ کسی را دروغ زن داشتن

اَلتَّقَدُّمُ پیش شدن و پیش کردن اَلتَّمْكِينُ جای اون اَلتَّعْظِيمُ بزرگ داشتن

اَلتَّعْجِيلُ شتابی کردن باب پنجم بر وزن تَفَعُّلٌ چون اَلتَّقَبُّلُ پذیرفتن تصریفه

تَقَبَّلَ يَتَقَبَّلُ تَقَبُّلًا فهو مُتَقَبِّلٌ وتُقُبِّلَ يُتَقَبَّلُ تَقَبُّلًا

فهو مُتَقَبَّلٌ الامر منه تَقَبَّلْ والنهي عنه لا تَتَقَبَّلْ اَلتَّفَكُّهُ

میوه خوردن اَلتَّلَبُّثُ درنگ کردن اَلتَّعَجُّلُ شتافتن اَلتَّبَسُّمُ زیر خندان
والمكث ايضا

سفید کردن بدانکه در باب تَفَعُّلٌ و تَفَاعُلٌ و تَفَعْلُلٌ هر جا که دو تاء اول آمد

روا باشد که یکی را حذف کنند باب ششم بر وزن مُفَاعَلَةٌ چون اَلْمُقَاتَلَةُ

در نیاید آنرا پنج بابست باب اول بر وزن افعال چون الاکرام گرامی کردن

تصریفه اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا فهو مُکْرِمٌ واُکْرِمَ یُکْرَمُ اِکْرَامًا

بزیادت یک حرف یعنی همزهٔ قطعی

فهو مُکْرَمٌ الامر منه اَکْرِمْ والنهی عنه لَا تُکْرِمْ الاسلام

مسلمان شدن و گردن نهادن بطاعت الاذهاب بردن الاعلان

آشکارا کردن الاکمال تمام کردن بدانکه همزهٔ امر حاضر این باب وصلی نیست

بلکه همزهٔ قطعی ست که حذف کرده شده است از مضارع او یعنی یُکْرِمُ که در اصل

یُؤَکْرِمُ بوده است از برای موافقت اُکْرِمُ که در اصل اُأَکْرِمُ بوده است همزهٔ

ثانی از جهت اجتماع همزتین افتاد اُکْرِمُ شد باب دوم بر وزن تفعیل چون

التصریف گردانیدن تصریفه صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفًا فهو مُصَرِّفٌ

با کسی پیکار کردن اما باقی نیز دو گونه است یکی آنکه در وی حرف زائد نباشد

یعنی ثلاثی ۱۲

دوم آنکه در وی حرف زائد هم باشد اما آنکه در وی حرف زائد نباشد آن را

یک باب است این باب لازم و متعدی نیز آمده است با وزن فَعْلَلَ

چون البَعْثَرَة برانگیختن الصرف بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً فهو مُبَعْثِرٌ

وبُعْثِرَ یُبَعْثَرُ بَعْثَرَةً فهو مُبَعْثَرٌ الامر منه بَعْثِرْ والنهی عنه

لا تُبَعْثِرْ الدَّحْرَجَة بگردانیدن السَّکْرَة شکر ساختن القَنْطَرَة

پل بستن الزَّعْفَرَة رنگ کردن به زعفران اما باقی آنکه در وی حرف زائد باشد

آن نیز دو گونه است یکی آنکه در وی همزه وصل باشد و دیگر آنکه همزه وصل نباشد اما آنکه

در وی همزه وصل نباشد نیز یک باب است و این باب لازم است [illegible]

القتال با یکدیگر کارزار کردن قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَالًا

فهو مُقَاتِلٌ وقُوتِلَ يُقَاتَلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَالًا فَهُوَ مُقَاتَلٌ

الامر منه قَاتِلْ والنهي عنه لَا تُقَاتِلْ اَلْمُعَاقَبَةُ وَالْعِقَابُ

با یکدیگر ... اَلْمُرَاجَعَةُ وَالتَّبَاعُدُ ... اَلْمُلَازَمَةُ وَالْاِلْزَامُ

با هم الزام گرفتن اَلْمُبَارَزَةُ برآمدن بجنگ یک حریف با یکدیگر بر کسی یا بهر چیزی

باب ششم در بیان تفاعل چون اَلتَّقَابُلُ با یکدیگر روبرو شدن

تَقَابَلَ يَتَقَابَلُ تَقَابُلًا فَهُوَ مُتَقَابِلٌ وَتُقُوبِلَ يُتَقَابَلُ

تَقَابُلًا فَهُوَ مُتَقَابَلٌ الامر منه تَقَابَلْ والنهي عنه لَا تَتَقَابَلْ

اَلتَّخَافُتُ با یکدیگر پنهان گفتن اَلتَّعَارُفُ با یکدیگر شناختن اَلتَّفَاخُرُ

الاِقْعِنْسَاسُ سیاه شدن موی بدانکه این باب در قرآن شریف نیامده است

باب دوم بر وزن اِفْعِلَّالٌ چون الاِقْشِعْرَارُ موی بر تن خاستن تصریفه

اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ الامر منه اِقْشَعِرَّ

اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ والنهی عنه لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعِرِّ لَا تَقْشَعْرِرْ

الاِقْمِطْرَارُ سخت ناخوش شدن الاِشْفِغْرَارُ پراگنده شدن الاِزْمِهْرَارُ

سرخ شدن چشم الاِسْمِهْرَارُ سخت شدن خار الاِشْمِخْرَارُ بلند شدن

بدانکه این باب در قرآن شریف آمده است کما قال الله تعالی تَقْشَعِرُّ

مِنْهُ جُلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ اما ثلاثی مشعب که ملحق برباعی است نیز

بر دو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی مجرد باشد دوم آنکه ملحق برباعی مجرد نباشد

باب اول بروزن تفعلل چون التسربل پیراهن پوشیدن تصریفه

تسربل یتسربل تسربلاً فهو متسربل الامر منه تسربل والنهی عنه

لا تتسربل التبرقع برقعه پوشیدن التمنطق مشهور شدن التزندق

زندیق شدن التبختر بناز خرامیدن اما آنکه در وی همزه وصل در آید آنرا

دو بابست و آن هر دو باب لازم ست باب اول بروزن افعنلال

چون الابرنشاق شاد شدن تصریفه ابرنشق یبرنشق

ابرنشاقاً فهو مبرنشق الامر منه ابرنشق والنهی عنه

لا تبرنشق الاحرنجام جمع شدن الابلنداح

فراخ شدن جایگاه الاسلنطاء برقفا خفتن

باب سوم بر وزن فَوْعَلَة بزيادة الواو بين الفاء والعين چون

اَلْجَوْرَبَةُ پاتابه پوشیدن تصریفه جَوْرَبَ يُجَوْرِبُ جَوْرَبَةً

فهو مُجَوْرِبٌ وجُوْرِبَ يُجَوْرَبُ جَوْرَبَةً فهو مُجَوْرَبٌ

الامر منه جَوْرِبْ والنهي عنه لا تُجَوْرِبْ اَلْحَوْقَلَةُ

سخت پیر شدن وليس في القرآن باب چهارم بر وزن فَعْوَلَة

ونیست این باب در قرآن ۱۲

بزيادة الواو بين العين واللام چون اَلسَّرْوَلَةُ ازار پوشیدن

تصریفه سَرْوَلَ يُسَرْوِلُ سَرْوَلَةً فهو مُسَرْوِلٌ وسُرْوِلَ

يُسَرْوَلُ سَرْوَلَةً فهو مُسَرْوَلٌ الامر منه سَرْوِلْ والنهي عنه

لا تُسَرْوِلْ اَلْجَهْوَرَةُ آواز بلند کردن وليس في القرآن

ونیست این باب در قرآن ۱۲

اما آنکه ملحق برباعی مجرد باشد آنرا ہفت باب است باب اول بروزن فَعْلَلَةٌ

بتکرار اللام چون اَلْجَلْبَبَةُ چادر پوشیدن تصریفه جَلْبَبَ

يُجَلْبِبُ جَلْبَبَةً فهو مُجَلْبِبٌ وجُلْبِبَ يُجَلْبَبُ جَلْبَبَةً

فهو مُجَلْبَبٌ الامر منه جَلْبِبْ والنهي عنه لا تُجَلْبِبْ

اَلشَّمْلَةُ مشتاقش وليس هذا الباب في القرآن

باب دوم بروزن فَعَنْلَةٌ بزيادة النون بين العين واللام چون

اَلْقَلَنْسَةُ کلاه پوشیدن تصریفه قَلْنَسَ يُقَلْنِسُ قَلْنَسَةً

فهو مُقَلْنِسٌ وقُلْنِسَ يُقَلْنَسُ قَلْنَسَةً فهو مُقَلْنَسٌ

الامر منه قَلْنِسْ والنهي عنه لا تُقَلْنِسْ وليس في القرآن

ونیست این باب در قرآن ۱۲

شَرْيَفَةً فهو مُشَرْيِفٌ وشُرْيِفَ يُشَرْيَفُ شَرْيَفَةً

فهو مُشَرْيَفٌ الامر منه شَرْيِفْ والنهي عنه لا تُشَرْيِفْ

الجريكة زائدون وليس في القرآن باب ششم بر وزن فَعْلاةٌ

و بيت اين باب در قرآن

بزيادة الالف المبدلة من اليا بعد اللام چون قَلْسَاةٌ

كلاه پوشيدن اصله قَلْسَيَةٌ فانقلبت الياء الفاً لتحركها

وانفتاح ما قبلها تصريفه قَلْسَى يُقَلْسِي قَلْسَاةً

فهو مُقَلْسٍ وقُلْسِيَ يُقَلْسَى قَلْسَاةً فهو مُقَلْسًى

الامر منه قَلْسِ والنهي عنه لا تُقَلْسِ اَلْجَمَاعَةُ گردنكند

وليس في القرآن يُقَلْسِي در اصل يُقَلْسِيُ بود ضمه بر يا

و بيت اين باب در قرآن

باب ششم بروزن فَیْعَلَة بزیادة الیاء بین الفاء والعین چون

الخَیْعَلَة پیراهن بی آستین پوشیدن تصریفه خَیْعَلَ یُخَیْعِلُ

خَیْعَلَةً فهو مُخَیْعِلٌ وخُوْعِلَ یُخَیْعَلُ خَیْعَلَةً فهو مُخَیْعَلٌ

الامر منه خَیْعِلْ والنهی عنه لاتُخَیْعِلْ الهَیْمَنَة گواه شدن

یقال ان الهاء فیه مبدلة من الهمزة الصَّیْطَرَة برگماشته شدن

وجاء فی القرآن کما قال الله تعالی لست علیهم بمصیطر وانکه خُوعِلَ

دراصل خُیْعِلَ بود از جهت ضمه ماقبل یا واو گشت خُوعِلَ شد باب هفتم

بروزن فَعْیَلَة بزیادة الیاء بین العین واللام چون الشَّرْیَفَة

افزونی برگهای کشت بریدن تصریفه شَرْیَفَ یُشَرْیِفُ

باشد اما آنکه ملحق به تدحرج باشد آن هشت باب است باب اول

تفعّل بزیادة التاء قبل الفاء وتکرار اللام چون التجلبب چادر پوشیدن

تصریفه تجلبب یتجلبب تجلببا فهو متجلبب الامر منه

تجلبب والنهی عنه لا تتجلبب التغبّر گرد آلوده شدن ذکره

فی القرآن باب دوم بروزن تفعنل بزیادة التاء قبل الفاء والنون

بین العین واللام چون التقلنس کلاه پوشیدن تصریفه تقلنس

یتقلنس تقلنسا فهو متقلنس الامر منه تقلنس

والنهی عنه لا تتقلنس ولیس فی القرآن باب سوم بروزن تمفعل

بزیادة التاء والمیم قبل الفاء چون التمسکن حالت خواری پیدا کردن

دشوار داشته ساکن کردند یُقَلْسِيُ شد مُقَلْسِيٌ دراصل
مُقَلْسِيٌ بود ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند التقای ساکنین شد میان
یا و تنوین یا افتاد مُقَلْسٍ شد و قَلْسِيَ بر اصل خود است یُقَلْسیٰ دراصل
یُقَلْسَيُ بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یا الف گشت یُقَلْسیٰ شد مُقَلْسیً
دراصل مُقَلْسَيٌ بود یا را از جهت فتحه ما قبل با الف بدل کردند التقای ساکنین شد
میان الف و تنوین الف افتاد مُقَلْسیً شد قَلْسِ دراصل قَلْسِيْ بود یا
بعلامت جزمی افتاد قَلْسِ شد لاتُقَلْسِ دراصل لاتُقَلْسِيْ بوده است
اینجا نیز یا بعلت جزمی افتاد لاتُقَلْسِ شد اما آنکه ملحق برباعی منشعب باشد
آن نیز بر دو گونه است یکی آنکه ملحق به تدحرج باشد دوم آنکه ملحق به احرنجم

چون التجوّب پاتابه پوشیدن تصریفه تجوّب یتجوّب

تجوّباً فهو متجوّب الامر منه تجوّب والنهی عنه لا تتجوّب

التکثّر بسیار شدن ولیس فی القرآن باب پنجم بوزن تفعول

بزیادة التاء قبل الفاء والواو بین العین واللام چون التسرول

ازار پوشیدن تصریفه تسرول یتسرول تسرولا فهو متسرول

الامر منه تسرول والنهی عنه لا تتسرول التدهور گرد شدن

شب ولیس فی القرآن باب ششم بوزن تفیعل بزیادة التاء قبل

الفاء والیاء بین الفاء والعین چون التخیعل پیراهن بی آستین پوشیدن

تصریفه تخیعل یتخیعل تخیعلا فهو متخیعل الامر منه

تصریفه تمسکن یتمسکن تمسکنا فهو متمسکن الامر منه تمسکن

والنهی عنه لا تتمسکن التمسکن مسکنی کردن دست مند بیان یقال تمسکن

الرجل اذا صار مسکینا اعلم ان هذا الباب شاذ

بل من قبیل الغلط علی توهم المبنی اصلا باب چهارم بروزن

تفعلة بزیادة التاء قبل الفاء وبعد اللام چون التعفرة

عفریت شدن یقال تعفرت الرجل اذا صار عفریتا ای خبیثا

تصریفه تعفرت یتعفرت تعفرتا فهو متعفرت الامر منه تعفرت

والنهی عنه لا تتعفرت اعلم ان هذا المثال غریب ولیس فی القرآن

باب پنجم بروزن تفوعل بزیادة التاء قبل الفاء والواو بین الفاء والعین

زیرا که الحاق بزیادت حروف در اول کلمه نیامده است اما آنکه ملحق به

احرنجم باشد دو باب است و این هر دو باب در قرآن شریف نیامده است

باب اول بروزن افعنلال بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والنون

بعد العین وتکرار اللام چون الاقعنساس سخت واپس شدن تقعس

اقعنسس یقعنسس اقعنساسا فهو مقعنسس

الامر منه اقعنسس والنهی عنه لا تقعنسس کالاحرنجام

سیاه شدن موی باب دوم بروزن افعنلاء بزیادة همزة الوصل قبل

الفاء والنون بین العین واللام والیاء بعد اللام چون الاسلنقاء

ستان بازخفتن بدانکه اسلنقاء در اصل اسلنقای بوده است

تفیعل والنهی عنه لا تفیعل التسیهم شیطان شدن التشیطن

نافرمانی کردن بدانکه این باب در قرآن شریف نیامده است باب تشیعم بر وزن

تفعلی بزیادة التاء قبل الفاء والیاء بعد اللام که در اصل تفعلی

بوده است ضمهٔ لام را بکسره بدل کردند برای موافقت یا پس ضمه بر یاء دشوار

داشته ساکن کردند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد و تفعلٍ

شد چون التقلسی کلاه پوشیدن تصریفه تقلسی یتقلسی

تقلسیا فهو متقلس الامر منه تقلس والنهی عنه

لا تتقلس ولیس فی القرآن بدانکه زیادت تا در اول این ابواب

برای الحاق نیست بلکه برای معنی مطاوعت ست چنانکه در تدحرج بود

باب اول بوزن افعلال بزيادة همزة الوصل واللامين

الاخيرين چون الابيضاض سخت سپيد شدن ابيضّ يبيضّ

يبيضّ ابيضاضا فهو مبيضّ الامر منه ابيضّ ابيضِّ

ابيضَّ ابيضِض والنهي لا تبيضّ لا تبيضِّ لا تبيضَّ لا تبيضِض

باب دوم بوزن افعيعال بزيادة الهمزة قبل الفاء والواو بين العينين

وتكرار العين چون الاحقيقاف [illegible] كردن [illegible] الاحقيقاف

بواو ساكن بكسر ما قبل يا گرديد چون احقوقف يحقوقف احقيقافا

فهو محقوقف الامر منه احقوقف احقوقِف احقوقَف احقوقِف والنهي عنه

لا تحقوقف لا تحقوقِف لا تحقوقَف لا تحقوقِف اين باب را نيز سيبويه ذكر نفرموده ليكن

یا بود الف افتاد پس همزه گشت استلقاء شد تصریفه استلقی

یستلقی استلقاءً فهو مستلقٍ الامر منه استلق والنهی

لا تستلق الحاق آنست که آمیخته کردن چیزی به چیزی و رسانیدن آن الحقک الله تعالی

بالصالحین که الحاق در لغت بمعنی در رسیدن و در رسانیدن است

و در اصطلاح اهل صرف آنست که در کلمه حرفی زیاده کنند تا آن کلمه بوزن

کلمهٔ دیگر شود از ثلاثی آنکه معامله که با ملحق به کرده شود با ملحق نیز کرده آید

شرط الحاق آنست که مصدر ملحق با مصدر ملحق به موافق باشد نه مخالف

بحث ملحقات

اما آنکه ملحق به فعلل باشد و مصنف رحمه الله آنرا ترک نموده چهار باب است

[illegible]

تتمه ابواب مزید ثلاثی با همزه وصل غیر ملحق

منجمله ابواب مذکوره مصنف نه باب در کتاب تصحیح فرموده چهار باب باقی که در کتب معتبره است

شاید بسبب قلت آنها ذکر نموده باب دهم بروزن اِفْعِیْعَالٌ بزیادة

همزة الوصل قبل الفاء والیاء المشدد بعد العین چون

اَلْاِهْبِیَّاخُ برفتار تبختر رفتن وآن نوعی از خرامان رفتاری است

تصریفه اِهْبَیَّخَ یَهْبَیِّخُ اِهْبِیَّاخًا فهو مُهْبَیِّخٌ

الامر منه اِهْبَیِّخْ والنهی عنه لَاتَهْبَیِّخْ

باب یازدهم بروزن اِفْتِعْآلٌ بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والتاء

بعدها والهمزة بعد العین چون اَلْاِسْتِلْآمُ بوسیدن سنگ را بلب یا بدست

تصریفه اِسْتَلْأَمَ یَسْتَلْئِمُ اِسْتِلْآمًا فهو مُسْتَلْئِمٌ و مُسْتَلْأَمٌ

یُسْتَلْأَمُ اِسْتِلْآمًا فهو مُسْتَلْأَمٌ الامر منه اِسْتَلْئِمْ والنهی عنه لَاتَسْتَلْئِمْ

[illegible]

خلیل در کتاب العین مذکور نموده باب سیزدهم بر وزن افعیلال بزیادة همزة

قبل الفاء والهمزة بعد العین وتکرار اللام چون الاسمئداد برآماسیدن

از خشم تصریفه اسمأدّ یسمئدّ اسمئدادا فهو مسمئدّ

الامر منه اسمئدّ اسمئدِّ اسمأدِد والنهی عنه لا تسمئدّ

لا تسمئدِّ لا تسمأدِد باب چهاردهم بر وزن افوعلال بزیادة

همزة الوصل قبل الفاء والواو بعدها وتکرار اللام چون

الاکوهداد دریج وتعب رسیدن تصریفه اکوهدّ یکوهدّ

اکوهدادا فهو مکوهدّ الامر منه اکوهدّ اکوهدِّ

اکوهدِد والنهی عنه لا تکوهدّ لا تکوهدِّ لا تکوهدِد

نو جہ سبق میکنم نظم بیان
ہر یکے این دو قسم است اے یار
پس ثلاثی مجرد ست دو قسم
مطرد شد بہ پنج باب علم
شاذ از نیست زائد از سہ باب
پس ثلاثی مزید را شانیست
غیر ملحق تو او لا بنگر
یا نباید تو بعد ازین دریاب
اجتناب ست و دیگر استنصار
باز اخشیشن ست و افعوال
ثم اطمئن آمد آن بی فصل
پنج باب ست اولین اکرام
چارمین را مقاتلة بشمار
پس رباعی مجرد از زائد
بر دو گونہ مزید فیہ بدان
لیک آن قسم اولین اے یار
دومین قسم را تو اے دلبر
پس ثلاثے مزید فیہ کہ او

یک ثلاثی دگر رباعی دان
چون مجرد مزید فیہ شمار
مطرد شاذ دان تو آنرا اسم
نصر و ضرب و سمع و فتح و کرم
حسب در فضل ست کاد ہم دریاب
با رباعی ست ملحق و بانیست
ہمزہ وصل آیدش بر سر
کان در آید ازو بود نہ باب
انفطار احمرار احمیرار
ہشتم اثاقل ای جوان در حال
وانکہ نابد برو ہمزہ وصل
باز تکریم پس تقبل نام
نو ہمین ست تقابل
غیر یک باب بعثرة ناید
یک مع حرف وصل یک بی آن
باب احرنجمت و اقشعرار
غیر باب [illegible]
با رباعی ست ملحق از دو سہ گو

محمد روشن خان حنفی
محمد حبیب الرحمن خان

یا اصلی بود زیاده چه لام کلمه است و حال آنکه یا اصلی نیست چه اخذش از ل و ی ست ۱۲ منه کاتبه اللهم اغفر لمولانا

باب دوازدهم بروزن اِفْعِیلاء بزیادة همزة الوصل قبل الفاء و
الواو بعد العین والیاء بعد اللام چون اِذْلِیلاء سرعت نمودن
تا کار فوت نشود تصریفه اِذْلَوْلیٰ یَذْلَوْلِی اِذْلِیلاءً
فهو مُذْلَوْلٍ . الامر منه اِذْلَوْلِ والنهی عنه
لا تَذْلَوْلِ باب سیزدهم بروزن اِفْتِعْلاء بزیادة همزة
برای اختصار عبارت صیغهای مجهول مذکور نشده ۱۲
الوصل قبل الفاء والتاء قبل العین والهمزة بعد اللام چون
اُسْتِلْقاء برپشت خفتن تصریفه اِسْتَلْقیٰ یَسْتَلْقِی اِسْتِلْقاءً
فهو مُسْتَلْقٍ الامر منه اِسْتَلْقِ والنهی عنه لا تَسْتَلْقِ

شعب منظوم

بعد حمد خدا و نعت رسول | گوش کن از من ظلوم جهول
فعل زان رو که از حروف اصول | شد مرکب بنوع شد منقول

